هو العلیم

امکان طیّ طریق، قبل از وصول به ولیّ الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ولایت و هدایت ـ جلسه ۶

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللَه من الشَّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمد للَه ربِّ العالَمين

وَالصَّلاةُ وَالسّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا و حَبيب قُلوبنا و طَبيب نُفوسنا

ابی‌القاسم محمّد وَ عَلَى آلِهِ الطّيبين الطّاهرين

وَاللَعنَةُ عَلى اعدائِهِم اجمَعِين

نحوه ارتباط انسان با مقام ولایت در عصر غیبت و حضور

اگر نظر رفقا باشد در تفسیر و شرح اجمالی حدیث شریف عنوان بصری به اینجا رسیدیم که فقره اُولی از کلام شریف حضرت به عنوان بصری حاکی از نحوه ارتباط انسان با مقام ولایت در زمان غیبت یا در زمان حضور، در صورت عدم دسترسی به امام علیه السّلام است.

حضرت در اینجا به عنوان بصری می‌فرمایند: «إنّی رجلٌ مطلوبٌ»[1] «من شخصی هستم مورد نظر دستگاه و مراقب من هستند و رفت‌وآمد مرا زیر نظر دارند؛ با افرادی که ارتباط داریم آنها هم زیر نظر هستند.»

و فقرات دیگری که مربوط به مسائل شخصی و داخلی خود حضرت است، که نتیجه این فقرات این می‌شود؛ امام علیه السّلام می‌خواهند عنوان را در ارتباط با خود محدود کنند و همین‌طور هم می‌شود. آن حضرت یک دستور العملی به عنوان بصری می‌دهند و می‌گویند: «ما دستور را به تو دادیم و مطلب را برای تو بیان کردیم و باقی قضایا و مسائل، دیگر بر عهده شماست و دیگر به کار خودت بپرداز.»

عرض شد که این مسئله اختصاصی به زمان غیبت ندارد؛ افرادی که در خارج از شهر امام علیه السّلام هستند هم دسترسی به امام ندارند، تکلیف آنها چیست؟ امام علیه السّلام در مدینه است یا در مرو است، در خراسان است و یا من باب مثال در سامرا است و تحت نظر است؛ مثل امام هادی علیه السّلام و امام حسن عسکری که تحت نظر بودند و یا اینکه محبوس است؛ مثل موسی بن جعفر علیه السّلام که محبوس است.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴.

تکلیف مردم در اینجا چیست؟! یعنی حتّی افرادی که در خود شهر امام هستند هم با امام رابطه ندارند، پس تکلیف سلوک چه می‌شود؟! تکلیف ارتباط با امام چه می‌شود؟ تکلیف ارتباط با مقام ولایت چه می‌شود؟

علامه طهرانی: شرط اصلی سلوک و حرکت رجوع به استاد کامل است

این آن نکته‌ای است که ما تا زمان تألیف کتابهای مرحوم آقا آن‌طور که باید و شاید به این نکته نرسیده بودیم. البتّه جای سؤال هست. بزرگان در کتاب هایشان و در کلامشان، در باره رجوع به استاد کامل و ولیّ کامل، چه خود معصوم علیه السّلام و یا نائب خاصّ او – که عبارت است از آن ولیّ و استاد کامل – مطالبی را کم و بیش دارند. امّا قبل از مرحوم آقا و تألیفات ایشان، این‌طور واضح و آشکار سابقه نداشته است.

مرحوم آقا در کتاب‌هایشان از این مسئله با عبارات مختلف پرده بر می‌دارند و صریحاً می‌فرمایند:

«وصول به مقام احدیّت و فناء در ذات حضرت حقّ بدون استاد کامل میسّر نخواهد بود.»[1]

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ ایشان هم بر همین نکته تأکید داشتند. مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ ایشان هم مبیّن این جهت بودند. مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ ایشان هم دائماً از رجوع به استاد کامل برای شاگردان خودشان دم می‌زدند و بالأخره مرحوم والد ـ أعلیٰ الله مقامه ـ ما می‌بینیم که هم در کلامشان آن‌قدر این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند که دیگر جای هیچ‌گونه شک و ابهامی باقی نمانده و در کتاب *روح مجرّد* وقتی که جریان اختلاف رفقای مرحوم انصاری را ذکر می‌کنند، در آنجا به این مطلب تصریح می‌کنند که رجوع به استاد کامل شرط اصلی سلوک انسان و حرکت إلی الله است.[2]

آیا اساتید علامه طهرانی همه کامل بوده اند

در این زمینه ما با مشکلات عدیده و اشکالات متفاوتی روبه‌رو می‌شویم.

اوّل اینکه: آیا خود ایشان از ابتدای حرکت و سیرشان در خدمت استاد کامل بودند یا نه؟

دوّم اینکه: مطالبی را که ایشان می‌فرمایند:

اگر انسان در حضور استاد کامل نباشد راه وصول شیطان به او هموار و دائماً در خطر دست‌برد شیطان هست

چگونه قبل از رسیدن به مرحوم حدّاد با وجود سالیان متمادی در خدمت بسیاری از بزرگان، این قابل توجیه است؟!

مرحوم آقا در ابتدای کار خدمت مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ بودند و به دستور ایشان به مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی ـ رحمه الله علیه ـ مراجعه کردند و از خدمت مرحوم آقا سیّد جمال الدّین

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۴۲۸ و ۴۸۵.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۴۰ ـ ۵۴.

گلپایگانی هم بهره بردند و با بعضی از افراد دیگر که اسمشان را نمی‌برم در نجف ارتباط داشتند و در این چهار سال آخر توطّن در نجف ـ چون مدت اقامت ایشان در نجف هفت سال طول کشید ـ این چهار سال آخر دربست در اختیار مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری بودند.

حالا صحبت در این است: این سیری را که ایشان کردند و چه‌بسا خیلی از افراد دیگر هم مشابه با این سیر در اطوار مختلف حرکت دارند، آیا این سیر، یک سیر سلوکی بوده یا نبوده؟ یا این سیر، سیر به جهنّم بوده؟ این یک مسئله است دیگر! که سیر ایشان در این مدت، این سیر به جهنّم بوده یا سیر در همان رفع حجابهای ظلمانی و نورانی و حرکت إلی الله بوده؟ و به چه دلیلی ایشان به مرحوم آقای حدّاد مراجعه می‌کنند؟ این خودش یک مطلب است. وقتی ایشان در کتابشان ذکر می‌کنند: «من وقتی به مرحوم انصاری رسیدم گویا به پیغمبر اکرم رسیدم»[1] با وجود این چطور به مرحوم حدّاد باید مراجعه بشود؟ و وقتی ایشان می‌فرمودند: «من در کنار مرحوم انصاری وقتی بودم انگار در کنار پیغمبر بودم» با وجود این، رجوع به مرحوم حدّاد چه توجیهی بر می‌دارد؟ و اشکال دیگری که در اینجا مطرح می‌شود این است که: آیا این افرادی را که ایشان به آن افراد مراجعه کردند، کامل بودند یا نبودند؟ من قطعاً می‌توانم بگویم اینها کامل نبودند؛ از عبارات خود ایشان حداقلّ نسبت به مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی استفاده می‌شود که ایشان قطعاً کامل نبوده و ایشان مطلبی را از قول مرحوم قاضی نقل کرده بود که: «شما در آخر عمر برایتان فتح باب می‌شود و به مقصد می‌رسید» و در آن نامه‌ای که در اواخر عمر مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی برای آقا فرستاده بود، در آنجا متذکّر شده بود که:

> آن بشاراتی را که از استاد خود مرحوم آیةالله حاج سیّد علیّ قاضی طباطبائی شنیده بودم، آثارش را دارم مشاهده می‌کنم، طلیعه‌اش پیدا شده است.

به هر صورت اینها مسائلی و مشکلاتی است که الآن دوستان و رفقا در داخل و خارج با ما در میان می‌گذارند. در همین سفری که ما اخیرا داشتیم، بحمد الله با بسیاری از دوستان حشر و نشر داشتیم؛ مسائل را می‌آوردند و مطرح می‌کردند و بسیار در مطالعه و تدبّر و تعمّق در این کتابها اهتمام داشتند و افراد مُجِدّ و طالبی بودند. مهمترین اشکالی که در این زمینه ما از آنها می‌شنیدیم، همین قضیّه رجوع به فرد ناقص بود، با توجّه به تصریحاتی که خود مرحوم آقا در کتابشان داشته اند مبنی بر اینکه شیطان در اینجا می‌تواند دخالت کند و خطراتی ممکن است برای انسان پیدا بشود و چه‌بسا ممکن است که از طریق انحراف پیدا بکند و خدای ناکرده به بوادی هلاکت سقوط کند!

با توجه به این مسئله اشکالاتی را در تطبیق مصداق با وضعیّت فعلی مطرح می‌کردند و این مطالب را امشب یک قدری بازتر خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم تا إن‌شاءالله برای جلسه بعد ، به فقره بعد و به بقیّه

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۶۸۳.

حدیث شریف عنوان بصری بپردازیم. لذا مجملی از این مطالب را که تاکنون خدمت دوستان عرض نکرده بودم اینجا عرض خواهم کرد.

تسلیم و خلوص نیّت و تفویض امر به پروردگار مهمترین مسئله بین انسان و خداوند است

ببینید مهمترین مطلب و مهمترین مسئله بین انسان و بین پروردگار، عبارت است از تسلیم و خلوص نیّت و تفویض امر به پروردگار در هدایت و دستگیری انسان که این محور تمام حالات و حرکات و سکنات انسان و سالک را در ارتباط با قضیّه سیر و سلوک تشکیل می‌دهد.

انسان باید در تفویض امر و خلوص نیت و تسلیم در برابر مشیّت الهی صادق باشد. خودش را گول نزند. خودش را فریب ندهد. وقتی چیزی را صحیح تشخیص داد دیگر روپوشی نکند! وقتی یک حقیقتی برای او روشن شد دیگر به «لَیتَ» و «لَعَلَّ» و پرده پوشی و نفاق نگذراند! این مسئله، مسئله اساسی است. مسئله مهم برای انسان در ارتباط با سیر و سلوک این است که ـ همان‌طوری‌که در جلسات قبل عرض شد ـ به آنچه که می‌داند عمل کند. برای سالک کتمان معنا ندارد، اخفاء معنا ندارد، قایم باشک بازی معنا ندارد، دورویی معنا ندارد، نفاق معنا ندارد. حقیقتی را که انسان ادراک می‌کند باید به دنبال آن حقیقت برود. این معنا، معنای مهمی است. سالک باید به دنبال مطلوب باشد، یعنی چه؟ یعنی انسان به دنبال آن مشیّت و به دنبال آن تقدیری که خداوند متعال آن تقدیر را برای او مقدّر می‌کند باشد و بر طبق فهم و بینش و یقینی که به‌واسطه جهات مختلف ممکن است برای انسان پیدا بشود، بر آن اساس حرکت کند، این مهم است!

اختلاف در نوع و کیفیّت برای انسان مهم نیست. خدا در امروز این مطلب را برای انسان مقدّر کرده، چرا فردا طور دیگر مقدر می‌کند؟ به من چه مربوط است! خدا مقدّر کرده است. چرا یک روز امیرالمؤمنین باید امام بشود و روز دیگر امام مجتبی؟ به ما چه مربوط است؟ وظیفه تو این است که وقتی امیرالمؤمنین هست باید به غیر از مشیّت و خواست او عمل نکنی. وقتی او رفت امام مجتبی آمد، امام مجتبی می‌شود امیرالمؤمنین. وقتی امام مجتبی رفت سیّدالشّهدا آمد، سیّدالشّهدا می‌شود امیرالمؤمنین.

لقب امیرالمومنین مختص ذات شریف علی علیه السلام است

البتّه این امیرالمؤمنین که عرض می‌کنم نه عنوان لقب است؛ لقب امیرالمؤمنین فقط اختصاص به علیّ بن أبی‌طالب دارد. حتّی به حضرت بقیّه الله ـ أرواحنا فداه و عجّل الله تعالی فرجه الشّریف ـ لقب امیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود و اطلاق این لقب بر هر فردی غیر از امیرالمؤمنین شرعاً حرام است.[1] اما حقیقت امیرالمؤمنین که آن امامت باشد، در وجود سیّدالشّهدا علیه السّلام است؛ اینکه جای حرفی نیست.

---

[1] رجوع شود به تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۷۶؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.

حالا اگر فرض کنید که یک شخصی در زمان امام سجّاد علیه السّلام باشد، بگوید: ای کاش ما در زمان امیرالمؤمنین بودیم. عجب آدم احمقی است! حضرت سجّاد با امیرالمؤمنین چه فرقی می‌کند یا یک شخصی در زمان موسی بن جعفر باشد [بگوید:] ای کاش ما در زمان سیّدالشّهدا بودیم، سیّدالشّهدا چیز دیگری بود! خیلی جاهل و نفهم است. موسی بن جعفر با سیّدالشّهدا هیچ فرقی ندارد؛ صورتش فرق می‌کند. آن ابرویش یک مقداری درازتر است، این ابرویش حالا یک مقداری کوتاهتر است. فرض کنید که سیّدالشّهدا وزنش شصت و پنج، هفتاد، هشتاد است. حالا وزن موسی بن جعفر فرض کنید چون در زندان بوده و بلایا و... شصت کیلو بوده است. مگر سلوک شما سلوکی بر اساس وزن کشی است که حالا فرض کنید که یکی مثلاً چاق باشد و سمین باشد، یکی لاغر باشد؟! یکی شکلش آن‌طور باشد، یکی این‌طور باشد؟! اینها همه از جهالت است.

عدم درک صحیح افراد از مقام و جایگاه امام علیه السلام

[شخصی] آمده بود مدینه ـ امام جواد علیه السّلام به سمّ معتصم خلیفه عبّاسی مسموم شده بودند و از دنیا رفته بودند ـ سؤال کرد که فرزند او کیست؟

ـ گفتند که: «دارند شیعیان می‌روند به یک منزلی.»

ـ گفته بود که: قضیه چطور است؟ مسئله ایشان چطور است؟ (من این مطلب را اینجا می گویم که بعد یک نتیجه ای از آن می خواهم بگیرم.)

ـ گفته بودند که: می‌گویند امام بعد از حضرت جواد، سنش ده سال است.

ـ گفت: خوب حالا که ما دست خالی هستیم، دست خالی هم که خوب نیست، یک توپ بخریم ببریم برای ایشان تا دست خالی نباشیم.

این شوخی نیست آقا! این مطالب و اینها، مسائلی است که ما امروز با آنها دست به گریبانیم. یک توپ خریده بود، یک توپ خیلی قشنگِ خیلی جالب و رنگارنگ، که این را بیاید و به امام هادی علیه السّلام بدهد و حضرت در خانه با آن بازی کند! وقتی وارد مجلس می‌شود نگاه می‌کند می‌بیند همه شیعیان، بزرگان، روات احادیث ، علماء همه دور تا دور نشستند و دارند از حضرت سؤال می‌کنند. از شرق سؤال می‌کنند، از غرب سؤال می‌کنند، از مسائل عجیب فقهی سؤال می‌کنند و این امام ده ساله دارد مثل یک امام شصت ساله جواب می‌دهد! اینجا که شد این توپ را یواش زیر عبایش قایم می‌کند و خلاصه خجالت می‌کشد که بلند بشود و بیاید... .[1]

---

[1] دلائل الإمامة، ص ۴۰۲. این مطلب راجع به امام جواد علیه‌السّلام آمده است. (محقق)

مشی شیعیان در زمان حصر معصوم و یا بُعد مسافت چگونه است

ببیند ادراک، فهم و شعور شیعیان در زمان ائمّه نسبت به امام چقدر است! در اینجا انسان چه باید بکند؟ آیا چون موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان است باید دست روی دست بگذارد و راه به‌سوی خدا هم دیگر بسته شده است؟ این است؟! چون من در خراسان هستم و امام در مدینه است دیگر راه به‌سوی خدا بسته شده است؟! چون الآن من در کوفه هستم و امام در مدینه است دیگر راهی به‌سوی خدا نیست؟! فقط راه به‌سوی خدا منحصر است در مدینه، آن هم در یک منزلی که خود امام صادق علیه السّلام فرض کنید که در آن منزل حضور دارد! اینها همه باطل است. اینها همه سدّ طریق است. اینها همه جلوگیری [و مانع راه] است.

از اینجا من دارم معنای حرکت و رجوع به استاد را تفسیر می‌کنم. اگر رفقا و دوستان توجّه کنند، آن گردش و حرکتی که در کلام من به سمت مطلوب و نتیجه هست، اینجا باید رفقا دیگر متوجّه مطلب بشوند.

[همانطور که متذکر گردید] این [تصورات] همه باطل است. راه به‌سوی خدا یک کانال مشخصی نیست که همه از همه جای دنیا بلند شوند بیایند در آن خیابان واز آن خیابان شروع به حرکت کنند!

یک شخصی به مرحوم آقا یک اعتراضی کرده بود که «آقا شما چرا خودتان را در معرض قرار نمی‌دهید؟ خودتان را در ملأ عام قرار نمی‌دهید؟ چرا همه استفاده نکنند؟»

آقا فرمودند: آقاجان! ما این سفره را برای همه باز کردیم؛ کدام نفسی حاضر است خودش را تسلیم کند؟ چه کسی حاضر است؟ این سفره پهن شده، چه کسی حاضر است در این سفره شرکت کند؟ مسئله از این قرار است.

یک وقتی یکی از بزرگان خدمت مرحوم آقا رسیده بود ـ که او هم از دنیا رفته، خدا رحمتش کند و درجاتش را عالی کند ـ من به آقا عرض کردم که: آقا! این شخص خیال نمی‌کنم تمام مقدورات و خصوصیّات و امکانات وجودی خودش را در اختیار شما گذاشته باشد. ایشان فرمودند:

آقا! ایشان یک دانگ از ده دانگ را به ما سپرده؛ نُه تای دیگر را برای خودش نگهداشته است.[1]

ببینید! گفت:

گر گـدا کاهـل بُوَد ❊❊❊ تقصـیر صاحبـخانه چیست؟[2]

شخصی است عالم است، بزرگوار است. من جلسات گذشته از یکی از علماء و فضلاء که خدمت آقا رسیده بود، عرض کردم مرحوم آقا به او فرمودند:

آقا! شما حاضری حتّی در این مسائل هم خود را در اختیار قرار بدهی؟ «گفت: در این مسائل نه دیگر!»

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵.

[2] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

ایشان فرمودند: خوب اینجا اوّل بزنگاهِ اختلاف است. اگر شما من را استاد می‌دانید، من این را برای شما خطر می‌دانم.

اینکه نشد ﴿... نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ ...﴾[1] باشد. یک مقداری را انسان بپذیرد و مقدار دیگر را رها کند، این معنی ندارد.

قلب صاف و خلوص نیت عمود خیمه و شرط ورود در مقام ولایت و حرکت إلی الله

پس محور و عمود خیمه ورود در مقام ولایت و حرکت إلی الله، قلب صاف و خلوص نیت است، فقط همین؛ یعنی اگر چنانچه مشیّت الهی در این زمان برای ما بر این نحوه از حرکت تعلق گرفت، اعتراضی نداشته باشیم. فقط این است. اگر مشیّت الهی تعلق گرفت بر حِرمان، اعتراضی نداشته باشیم. اگر مشیّت الهی تعلّق گرفت بر ارتباط با این فرد، اعتراضی نداشته باشیم. چون در هر حال این [شخص] خودش را به خدا سپرده است. می‌گوید: خدایا! آن مقداری که از من توقّع داری، این [از ناحیه من] حاضر است. من در حرکت به‌سوی تو قلبم را در اختیار تو گذاشتم، دیگر بقیّه‌اش به عهده من نیست؛ دیگر بقیّه‌اش در اختیار من نیست. تلاش خودم را می‌کنم. می‌گویی چه‌کار کنم؟ کوله بار خودم را بردارم و بر پشت خود بگذارم و شروع کنم در شهرها گشتن؛ کدام شهر بروم بگردم؟ از این کشور به آن کشور بروم، کجا بروم؟ به کجا سر بزنم؟ در کجا رحل اقامت بیفکنم؟ تمام اینها بر عهده خداست؛ بر عهده ما نیست.

آنچه که بر عهده ماست این است که: ما قلب خود را و دل خود را آن‌چنان صاف و بی غلّ و غش قرار بدهیم که هر آن که مشیّت الهی بر کیفیّت حرکت ما تعلق می‌گیرد، ما هیچ‌گونه اعتراضی و دغدغه خاطری نسبت به این نداشته باشیم. این می‌شود سالک! پس سالک إلی الله آن سالکی است که بین خود و بین خدا طوری قلب خود را صاف کرده باشد که هر نوع تغییر و تبدیلی در آن حرکت هیچ‌گونه تشویشی برای او ایجاد نکند.

آقا به مرحوم آقای حدّاد رسیدند؛ آقای حدّاد می‌فرمایند: «آقای سیّد محمّد حسین! شما باید بروید طهران!» چَشم! مگر *روح مجرّد* را نخوانده‌اید؟

در *روح مجرّد* ایشان فرمودند: «خیال رفتن به ایران مانند کوفتن کوه‌ها بر سَرَم بود»[2] و واقعاً هم ایشان همین‌طور بودند. مسائلی را که ایشان در ایران دیده بودند و مصائبی را که با آن قرین بودند، ایشان را بر آن داشت که وقتی به نجف هجرت کنند دیگر خیال مراجعت به ایران را از سر بِدَر کنند. حالا به یک هم‌چنین

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۹.

شخصی استاد ایشان آقای حدّاد دستور می‌دهد که «شما باید به ایران بروید»!

عبارتی را که ایشان به من فرموده بودند، این بود: «وقتی که استادم به من گفت برو ایران، حتّی برای یک لحظه تشویش در من پیدا نشد.» بله، حتّی به رسم گلایه ـ گلایه که نه ـ به رسم اظهار فراق به استادشان می‌گویند: «آقا! ما تازه به دریا رسیدیم، آخر تازه مزه‌اش زیر دندانمان آمده شما مثلاً این‌طور می‌کنید» که ایشان در جواب می‌گویند که: «اگر شما در شرق باشی و من در غرب، این مسئله مشکلی نیست».[1] مطلب این است.

ـ شما به آقای انصاری مراجعه کنید!

ـ چشم! به آقای انصاری مراجعه می‌کنیم.

البتّه عرض کردم چهار سال در آخر اقامت نجف، یعنی نصف بیشتر اقامتشان در خدمت آقای انصاری بودند! که حالا این نکات را کاملاً دقّت کنیم تا وقتی که می‌خواهیم نتیجه بگیریم بتوانیم... ببینید چهار سال اقامت در خدمت مرحوم آقای انصاری بودند. سه سال در خدمت مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی بودند. تعابیری که ایشان از آقای انصاری آوردند[این بود که]من وقتی خدمت او رسیدم انگار پهلوی پیغمبر نشستم. به خود من هم فرمودند؛ بارها به من می‌فرمودند و در کتابشان هم آوردند. این مسائل را همه در نظر بگیریم تا به آن مطلب بعد می‌خواهیم برسیم. این مسئله مهم است.

مسئله‌ای که انسان همیشه و در همه حال باید این معنا را در نَفس خود و در ذهن خود مرور بدهد و نگذارد شیطان بر او غلبه کند [این است] که هرگاه خداوند متعال مشیّتش بر کیفیّت دیگری تعلّق گرفت، هیچ‌گونه اعتراضی در مقابل تقدیر او نداشته باشد. این محور حرکت سالک به‌سوی پروردگار است! حالا که این‌طور شد با توّجه به این خصوصیّت، آیا انسان در آن موقعیّتی که هست سالک است یا سالک نیست؟ [یقیناً او] سالک است.

سالک کسی است که قلب خود را در اختیار مشیّت و تقدیر الهی قرار دهد

سالک یک موضوع ثقیل و نامفهومی نیست که به طور مثال سِمت و عنوانی برای فردی تلقی گردد. فرض کنید که می‌گویند دانشجو آن کسی است که فقط در دانشکده درس بخواند یا طلبه آن کسی است که در حوزه درس بخواند. خیلی خوب؛ حالا کسی که در خانه‌اش نشست این را که نمی‌گویند طلبه است، یا کسی که تو خانه‌اش نشسته این را که نمی‌گویند دانشجو است؛ باید شما بروید در فلان دانشکده شرکت کنی، امتحان بدهی، قبول شوی، تا این عنوان دانشجو بر شما تعلق گیرد. یا فرض کنید که طلبه هستی باید بیایی در فلان حوزه ثبت نام کنی مشغول درس و تحصیل علوم دینی و علوم حقیقی بشوی تا اینکه این عنوان بر شما صادق

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۶.

باشد. [اما سلوک] این‌طور نیست.

سلوک یعنی حرکت، حرکت إلی الله چیست؟ إن‌شاءالله در شبهای آینده این مسائل در ضمن [شرح] حدیث شریف عنوان بصری خواهد آمد. سالک به آن کسی گفته می‌شود که قلب خود را در اختیار مشیّت و تقدیر الهی قرار داده باشد. این کلاه نیست که کسی سرش بگذارد. عمامه نیست که سر کسی باشد. رنگی نیست که انسان این رنگ را به خود بزند. عنوانی نیست که اینها قرار بدهند.

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند بعضی‌ها راه نرفته سالک هستند.[1] آقا (علامه طهرانی) در کلماتشان [امثال این را] نمی‌فرمودند ؟ اگر شما یک فردی را در خیابان پیدا کردید که نه بر پیشانی‌اش نوشته شده من سالک هستم، و نه دم از عرفان و این حرف‌ها می‌زند، اما وقتی که با او برخورد کردید، دیدید در مقابل حقّ کُرنِش می‌کند، آنچه را که حقّ تشخیص بدهد به او عمل می‌کند- تشخیص بدهد! یک وقت تشخیص نمی‌دهد، خوب همه همین طور هستند؛ مگر حالا هر کسی سالک اصطلاحی شد در هرجا تشخیص می‌دهد؟ پس این اشتباهات از کجا می‌آید؟ - اگر شخصی حقّ را تشخیص داد و بر آن حقّ ایستاد و در هرجا خود را مهیّا و آماده کرد برای در مسیر حقّ قرار گرفتن، بدانید او سالک است و اثرات سلوک بر او مترتب است و راه می‌رود و بیش از آنچه ما سلوک اصطلاحی را نسبت به افراد قائل هستیم، او به خدا تقرّب پیدا می‌کند. در کتب و تواریخ مثال[هایی در این باب] آمده است.

این قضیّه‌ای را که مرحوم آقا در کتاب *نور ملکوت قرآن* جلد یک نقل کردند، راجع به آن شخصی که در کتابفروشی با او برخورد کرده بودند و مطالبی را می‌گفت [2]، خوُب این آقا سالک بود؟ این آقا استاد داشت؟ استادش چه کسی بود؟ استاد نداشت! پیش کسی نرفته بود. ولی کارش چه بود؟ خدمت به مادر و تحمّل این مشاکل، کارش این بود. محبّت می‌کرد، عتاب می‌شنید. کمک می‌کرد، جفا می‌دید. خود را بر اساس تکلیف در خدمت او قرار داده بود. او الآن در این محدوده سالک است؛ کاری به استاد ندارد؛ این سالک است. این مسائل را تحمّل می‌کند، خدا نمی‌گوید: این کارهایی که تو کردی هیچ فایده‌ای ندارد! هرچه به مادرت خدمت بکنی؛ چون در خدمت استاد نیستی پشیزی برای من ارزش ندارد، این حرف‌ها نیست! الآن این شخص بَینه و بین الله قلب خود را پاک کرده و خود را به‌واسطه تقرّب إلی الله و تحصیل رضای إلی الله در خدمت مادر قرار داده است. این شخص الآن سالک است. راه می‌آید، راه می‌آید و یک مرتبه پرده [برای] او برداشته می‌شود؛ می‌بیند عجب، چه شد؟! این «چه شد؟!» مربوط به الآن نیست؛ برای آن چند سالی است که همین‌طوری حرکت می‌کند و الآن یک مرتبه متوجه می شود که «چه شد»! این «چه شد؟!» از قبل شروع شده، منتها او را آوردند،

---

[1] رجوع شود به گلشن اسرار، ص ۱۹۶.

[2] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۱.

آوردند به اینجا که رساندند، یک‌دفعه جرقه را زدند و این مطالب را مشاهده کرده است؛ این مربوط به الآن نیست!

کسی که حق را مرآت خود قرار دهد سالک است

کسی که حقّ را مرآت برای حرکت خودش قرار بدهد، این شخص حرکت إلی الله را دارد. عباراتی که مرحوم آقا راجع به طیّب حاج رضایی می‌گفتند، این عبارات، عبارات عجیبی بود. طیّب یک آدمی بود از این بابا شمل‌ها (لوطی های قدیم) و از این افرادی که معروفند و سابق بودند و دکّان و دستگاه داشتند، قهوه‌خانه داشتند، بیا و برو داشتند و یک عدّه‌ای هم دور و برشان بودند و چه‌بسا بسیاری از اینها قلبشان قلب صافی بود، پاک بود، منتها بعضی از کارها و حرکاتشان حرکات نامناسب بود.

طیب را – که به عنوان حمایت از ایشان [آقای خمینی] آمده بود در خیابان و تظاهرات – در ارتباط با جریان پانزده خرداد همان دستگاه جائر می‌گیرند و او را وادار می‌کنند که بگوید: من از مرحوم آقای خمینی پول گرفتم. آنچه او را الزام می‌کنند، می‌گوید: من دروغ نمی‌بندم. من به سیّد دروغ نمی‌بندم[1]. خوب حالا اگر ما در اینجا سؤالی بکنیم: آیا طیّب مرحوم آیةالله خمینی را امام می‌دانست؟ نه! اگر از او می‌پرسیدند: آقا! این امام است؟ می‌گفت: نه! ما امام دوازده تا داریم؛ ایشان یک مرجعی است مثل بقیّه مراجع. آیا مرحوم آیةالله خمینی را معصوم می‌دانست؟ نه! معصوم نمی‌دانست. واقعاً اگر ما این سؤالات را با او مطرح می‌کردیم، جواب همین‌ها بود دیگر. واقعاً به عنوان یک معصوم که.... قضیّه چه بود ؟ قضیّه این بود: این طیّب خلاف را خلاف می‌دانست؛ حالا این خلاف در هرجا می‌خواهد باشد.

الآن این سیّد، مرحوم آیةالله خمینی آمده اقدامی کرده، بر علیه ظلم قیام کرده؛ نه امام است و نه معصوم است. طیّب هم که عرفان و ولایت و این حرف‌ها سرش نمی‌شود؛ طیّب که این حرف‌ها را نمی‌فهمید. ولیّ و کامل و وصیّ و وصیّ ظاهر و وصیّ باطن و وکیل و قیّم و... این حرف‌ها را نمی‌فهمید؛ اصلاً نمی‌فهمید وصیّ را با صاد می‌نویسند یا با سین می‌نویسند. این‌طوری بود دیگر! اگر به او می‌گفتند ولایت، می‌گفت ولایت چیست؟ آیا ده یا شهر یا روستا است، اصلاً تو این مایه‌ها نبود. اینها مهم است! اینها مسائل مهم است! طیّب هیچ چیز از اینها را نمی‌فهمید؛ فقط این را می‌فهمید که کار خلاف، خلاف است. دروغ بستن به این سیّد ـ مرحوم آقای خمینی ـ، دروغ بستن خلاف است. چرا عِرض و حیثیّت و شخصیّت یک عالم دینی را من با یک دروغ لکّه‌دار کنم؟! این درون مغز او بود؛ این در ذهن او بود. حالا آقای خمینی هرکسی می‌خواهد باشد. این عالم دینی و این مرجعی که الآن آمده بر علیه شاه قیام کرده، این یک حیثیّت اجتماعی دارد؛ این یک حیثیّت

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۰.

دینی دارد؛ یک خصوصیّت دینی و خصوصیّت اجتماعی دارد؛ اصلاً بگوییم خصوصیّت دینی هم ندارد؛ بالأخره این یک انسان است یا انسان نیست؟ اصلاً فرض کنیم که می‌گوییم خصوصیّت هم ندارد. اگر من بیایم یک تهمتی را به یک انسان بزنم، آن شخص نسبت به من چه قضاوتی می‌کند؟ فرض کنید که اصلاً موقعیّت اجتماعی هم مرحوم آیةالله خمینی نداشته باشد؛ آیا این شخص پیش خودش نمی‌گوید: چرا به منِ بریّ و بدون گناه، نسبت ارتباط با بیگانگان و ارتباط با خارج می‌دهند؟ همین کافی است. [طیب] می‌گوید: من می‌میرم، جانم را می‌دهم، ولی خلاف انجام نمی‌دهم. این را می‌گویند مرد؛ این مرد است. این شخص می‌شود سالک! این طیّب حاج رضایی می‌شود سالک! استاد ندارد. اصلاً عرفان نمی‌فهمد چیست. ولیّ نمی‌فهمد کیست. این حرف‌ها را نمی‌فهمد. این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم، مطالبی است که ما از مرحوم آقا شنیدیم، منتها تا بحال مخفی بود؛ من می‌خواهم این مطالب را باز کنم.

تصوّرِ از سلوکْ تصوّر دیگری است. سلوک به این معنی نیست که فرد در یک خطّی قرار بگیرد، سَری بسپرد و آداب فلان [را به جای آورد]. این طیّب در این موقعیّت سالک است؛ سالک إلی الله است. می‌آیند اذیّتش می‌کنند، شکنجه‌اش می‌دهند، مضروبش می‌کنند، تمام مصائب را به سرش می‌آورند، می‌گوید: من انجام نمی‌دهم. سلوک کار دارد! هر اذیّتی که در زندان بر این وارد می‌کنند تا اینکه این حرف خود را بزند، مصداق این بیت خواجه خواهد بود:

تا شدم حلقه بگوش درِمیخانه عشق ❊❊❊ هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم[1]

هر بلایی که سرش در می‌آورند، یک قدم به خدا نزدیک می‌شود. یک ضربه شلاّق، نزدیک شد! اگر آنجا می‌گفت، می‌ماند؛ نگفت، یک قدم آمد جلو؛ یک قدم آمد جلو، به جایی رسید که مرحوم آقا فرمودند: «او دوران سلوکش را در زندان گذراند.» توجه کردید؟ دوران سلوکش را در زندان گذراند!

خوش بحال او! و من می‌دیدم آقا به او عنایت دارند. ما حضرت عبدالعظیم که مشرّف می‌شدیم، کم پیش می آمد که ایشان بر سر قبر طیّب نروند.[2] ولیّ خداست، خبر دارد چه خبر است. می‌داند آنجا چه خبر است.

این را می‌گویند سلوک! پس سلوک عبارت است از حرکت انسان در مسیر حقّ، حقّ را ببیند و به او پایبند بشود. این عبارت است از سلوک و این عبارت است از حرکت او.

وصول و عدم وصول سالک به ولی بستگی به مشیت و تقدیرات الهی دارد

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۱؛ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۱.

در موارد مختلف حالاتی برای انسان پیدا می‌شود که این حالات و وضعیّت انسان متفاوت است. ممکن است خداوند متعال در یک برهه برای انسان تقدیر نکرده باشدکه او خدمت ولیّ برسد. مشیّت و صلاح پروردگار بر عدم وصول سالک به ولیّ در این مرحله است. آیا ما می‌توانیم در کار خدا دخالت کنیم ؟! [مثلاً] آقا به خدا بگویند که: خدایا! از اوّل ما وقتی نجف می‌رویم باید دست ما را در دست آقای حدّاد بگذاری! [خدا می فرماید] به تو مربوط نیست! شما وارد نجف شدید، به دَرست بپرداز و طبق دستور آقای طباطبائی که بودی باید به آقای قوچانی مراجعه کنی! و به آقای آقا سیّد جمال گلپایگانی مراجعه بکنی! و به بقیّه‌اش هم نباید کار داشته باشی! [ایشان هم عرض می کنند] کار نداریم و بعد از هفت سال خدا می‌آید این موقعیّت را برای ایشان پیش می‌آورد. حالا ممکن است این هفت سال بشود دو سال، ممکن است بشود پنج سال، ممکن است بشود چهارده سال، ممکن است بشود ده سال. برای هر کسی خداوند متعال بر طبق شاکله او و خصوصیّات او و مصالحی که در حول او به گردش و جریان است، موقعیّاتی را پیش می‌آورد که ممکن است برای دیگری نباشد و اگر این شخص در این موقعیّت به ولیّ کامل برسد آن استفاده را نمی‌کند؛ آن استفاده را نخواهد کرد.

افرادی که انسان بر طبق مشیّت الهی باید به آنان مراجعه کند، ممکن است در آن موقعیّت این افراد، افراد مختلفی باشند. یک شخصی باشد که فقط دل صافی داشته باشد، ظاهرالصّلاح باشد، کارهایش خوب باشد و مقاماتی طیّ نکرده باشد و حالاتی نداشته باشد! خُوب این برای انسان مغتنم است. باید انسان از این استفاده کند. ممکن است بعد شخص عوض شود، فرد دیگری باشد، باز برای انسان مغتنم است.

شما ببینید یک عبارتی آقا در کتاب *روح مجرّد* نسبت به مرحوم حدّاد و رسیدن به مرحوم حدّاد دارند. با توجّه به اینکه ایشان در این مدّت مرحوم علاّمه طباطبائی را درک کرده، به آقا شیخ عبّاس قوچانی ـ رحمه الله علیه ـ مراجعه کرده، با مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی در ارتباط بوده و چهار سال در خدمت مرحوم انصاری بوده که از ایشان اینگونه تعبیر می کنند که: «وقتی که من خدمت ایشان بودم، گویا خدمت پیغمبر بودم.»[1]

حالا وقتی که ایشان به آقای حدّاد می‌رسد این عبارت را دارد:

چقدر مناسب حال منِ سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی!

یعنی با وجود اینکه ایشان چهار سال در خدمت آقای انصاری بود این عبارت را نسبت به آقای حدّاد دارد. مگر این عبارت ایشان نیست؟ ایشان می‌گوید: «منِ سرگشته خسته رنج دیده» در این سالهای متمادی که پیش علاّمه طباطبائی بودم، پیش آقا شیخ عبّاس قوچانی بودم، پیش آقا سیّد جمال گلپایگانی بودم و پیش

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۶۸۳.

مرحوم انصاری بودم. حالا متوجه می شوید چه مطالبی را دارند می‌گویند! پیش اینها بودم در عین حال من سرگشته خسته رنج دیده بودم! ایشان چه چیزی را در آن زمان ادراک می‌کردند؟ و از مرحوم حدّاد چه چیزی را دیدند که با وجود سالیان متمادی پیش مرحوم انصاری، این تعبیر را می‌آورند! این در پاورقی *روح مجرّد* است؛ در همان اوائل کتاب است.[1] چه تعبیر می‌آوردند؟!

این همان مطلبی است که من بارها بعد از رحلت مرحوم آقا عرض کردم که ارتباط انسان با اولیاء خدا و با افراد مختلف، متفاوت است. ایشان نسبت به مرحوم انصاری یک دیدی را داشتند، نسبت به مرحوم حدّاد دید دیگری را داشتند. وقتی من می‌گویم آقا می‌فرمودند: «من وقتی با مرحوم انصاری اختلاف داشتم در بعضی مسائل احتیاط می‌کردم» حالا متوجه می شویم علّتش چیست! وقتی ایشان به من فرمودند:

> وقتی من در خدمت مرحوم انصاری بودم با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم، در عین حال در مسائلی که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف دارم در آن مسائل ـ اختلاف فقهی ـ احتیاط را رعایت می‌کردم ولی وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر می‌گفتند: این لیوان خون است، دیگر احتیاط نمی‌کردم می‌خوردم.[2]

این فرق بین آن بینش و این بینش است. این فرق بین آن بصیرت و این بصیرت است. فرقش این است. این مطلب یک مطلب عادی نیست. یک مجتهدِ مسلّمِ فیلسوفِ حکیمِ اَعلم این مطلب را دارد نقل می‌کند؛ نه دوغ فروش! مطلب را دارد می‌گوید؛ این هم این سند.

پس بنابراین مسئله مهم این نیست که حتماً یک راه را خداوند برای انسان قرار داده، باید حتماً همه ملزم بشوند در آن مسیر قرار بگیرند! ببینید مسئله اینجا است. ممکن است خداوند متعال برای هر کسی راه متناسب با حرکت خود را، برای او قرار داده باشد.

معنای وصی ظاهر در کلام مرحوم علامه طهرانی

در این کتاب مرحوم آقا قضیّه وصایت ظاهری را این‌طور تعریف می‌کنند و می‌فرمایند: وصیّ ظاهر آن وصیّی است که استاد در ملأ عامّ امضا کند، اعلان کند، بنویسید و معرفی کند.[3] چرا باید این‌طور باشد؟ چرا وصیّ ظاهر نباید وصیّ مخفی باشد؟ چون از خودِ اسمش پیداست. خود شما می‌گویید: وصیّ ظاهر. یعنی چه؟ یعنی این شخص به تنهایی ولولا (اگر نبود) حجّیتی که ولیّ به او می‌دهد، رجوع به او حجّیت نداشت. باید حجّیت از ناحیه غیر برای او بیاید.

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۲۹، تعلیقه.

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۴۵.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

اگر این شخص به تنهایی حجّیت داشت، رجوع به او نیاز به اعلان نبود. انسان مراجعه می‌کند می‌بیند این شخص اهلیّت دارد یا ندارد؛ مثل ولیّ، که مراجعه می‌کند! پس چرا باید اعلان کند؟ به‌خاطر این است که مقام اثبات در اینجا باید لحاظ بشود. حالا ممکن است خودش متاهل باشد، ولی برای رجوع انسان به وصیّ ظاهر، یا انسان خودش باید مطلب را ادراک کند که این اهلیّت دارد، که نیاز به اعلان ندارد. مثل اینکه فرض کنید که انسان به امام مراجعه می‌کند. وقتی که انسان به امام مراجعه می‌کند، این دیگر تمام است.

مسئله اعلان عمومی وصی ظاهر از سوی ولی مسئله اثبات است و نه ثبوت

یک اشکالی که الآن می‌کنند و یک مسئله‌ای که ممکن است مورد اشکال واقع بشود این است که می‌گویند: ما این مطلب را راجع به ائمّه هم داریم. می‌بینیم فرض بکنید که موسی بن جعفر علیه السّلام به یک نفر فرموده که: بعد از من، فرزندم علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام امام است، ولی این منافاتی با این مطلبِ مرحوم آقا ندارد. ایشان که در اینجا می‌فرمایند: [اعلان] وصیّ ظاهر در ملأ عامّ باید باشد، نه‌خیر، ممکن است وصیّ ظاهر هم باشد و استاد به یک نفر گفته باشد که بعد از من وصیّ ایشان است!

بسیار این مطلب سخیف است! چرا؟ به جهت اینکه در مسئله امامت، مسئله، مسئله ثبوت است. در قضیّه وصایت، مسئله، مسئله اثبات است. در مسئله امامت اصلاً نیازی به وصایت نیست. حتّی اگر موسی بن جعفر به یک نفر هم نمی‌گفت، امام سرجایش است. مسئله امامت، مسئله اشراف بر نفوس است. حالا فرض کنید که من باب مثال موسی بن جعفر علیه السّلام نگفته که بعد از من این علیّ امام است. یعنی تمام شیعیان منتظرند که خبر امامت علیّ بن موسی الرضا را از یونس بن عبدالرّحمن بشنوند؟! یونس بن عبدالرحمن کیست؟! فرض کنید که تو کوفه است. آن اشراف بر نفوس دارد، همه را می‌گیرد می‌کشاند، این حرف‌ها ندارد. چه بگوید بعد از من امام است یا نگوید، امام است. آن امامی که امامتش متوقّف بر وصایت است، ما آن امام را قبول نداریم. آن امامی که حجّیتش را از امام قبلی بیاورد خودش هیچ کاره نباشد، امام را اصلاً نخواستیم؛ ما [این] امام را قبول نداریم.

امام آن شخصی است که شما اینجا نشستید، محبّتش را از هزار فرسخ الآن تو دل شما می‌اندازد؛ این را می‌گویند امام. امام آن شخصی است که شما اینجا نشسته‌اید، هزار فرسخ او دورتر است، افکار شما را بر طبق مصالح خودش تنظیم می‌کند؛ این امام است. امام آن کسی است که هزار تا فرض کنید که مانع و هزار تا گرفتاری و این حرف‌ها می‌خواهد برای شما پیدا بشود، از هزار فرسخ آن طرف‌تر همه اینها را بر طرف می‌کند. او نیاز به وصایت ندارد. حالا گیرم بر اینکه ما در کتب اهل‌سنّت و شیعه هم آن روایت جابر و غیر جابری که پیغمبر راجع به دوازده امام است، اصلاً اینها را نداریم. اصلاً هیچ چیز ما نداریم. گیرم بر اینکه اصلاً پیغمبر امیرالمؤمنین را در حجة الوداع معرفی نکرده؛ از این بالاتر؟!

ما با اهل تسنّن حرفمان این است دیگر! به اهل تسنّن می گوییم آقا! اصلاً عید غدیری نیست. اصلاً واقعه غدیری نیست. یک نفر می‌خواهد بیاید مدینه، می‌خواهد از یک نفر تبعیّت کند، آیا از ابوبکر تبعیّت می‌کند یا از علیؑ؟ اینکه کاری ندارد، دو دو تا چهار تا است. دوتا سؤال از او می‌کند، دوتا سؤال هم از دیگری می‌کند. اصلاً فرض می‌کنیم غدیری نیست. فرض می‌کنیم اصلاً توصیّه‌ای نیست. هیچ چیز نیست. مگر اینهایی که از راه‌های مختلف، یهود و نصاری می‌آمدند از علماء و با ابوبکر مُحاجّه می‌کردند، بعد وقتی که او در جواب می‌ماند، امیرالمؤمنین می‌آمد، مگر آنها از حجة الوداعِ پیغمبر خبر داشتند؟

تشبیه ولی با وصی ظاهر از سخیف ترین مسائل مطروحه است

عالم نصرانی بلند می‌شود از یمن، می‌آید در مدینه با ابوبکر محاجّه می‌کند؛ ابوبکر را محکوم می‌کند؛ مفتضح می‌کند. ابوذر می‌گوید که: وَ عَلَی الإسلام السَّلام. اگر خلیفه پیغمبر این است، خداحافظ شما! یك‌دفعه ابوذر می‌رود می‌گوید: یا علی! بیا به داد اسلام برس. حضرت بلند می‌شود می‌آید در آنجا و از تمام ما کان و ما یکون و بالا و پایین می‌گوید. می‌گوید که: أشهد أنّک خَلیفه رسول الله. در همان‌جا اسلام می‌آورد و برمی‌گردد.[1] این نیاز به وصایت ندارد. پیغمبر آمد این کار را کرد به‌خاطر اینکه حجّت را تمام کند و الاّ اگر پیغمبر نمی‌آمد، ما می‌رفتیم مدینه، به چه کسی مراجعه می کردیم؟ خوب دوتا سؤال از این می‌کردیم دوتا سؤال هم از آن و خوب معلوم می‌شد این امام است یا آن دیگری امام است. حالا متوجه شدید چه مغلطه‌ای در کار است؟! مسئله تشبیه ولیّ را با وصیّ ظاهر، این از سخیف‌ترین مسائلی است که ممکن است مطرح بشود. آن مسئله، مسئله مقام ثبوت است. اصلاً نیازی به وصیّ ندارد. نه آنکه بگوییم آقا به یك نفر یواشکی گفتند!

امام آن کسی نیست که به یک نفر یواشکی بگویند. حالا اگر به یک نفر نگفته باشند، ولیّ خودش می‌آید خودش را در دلها جا می‌اندازد، نیاز به وصایت ندارد و الاّ ولیّ نیست و امام نیست.

امام صادق علیه السلام از دنیا رفته، مردم متحیّرند چه‌کار کنند. بعضی‌ها می‌گویند دیگر تمام شد. بعضی‌ها می‌گویند این‌طور شد. چندتا از اصحاب نشستند همین‌طور که صحبت می‌کنند: یک‌دفعه می‌بینند یک مردی دارد اشاره می‌کند: بیائید! می‌ترسند، خیال می‌کنند جاسوس خلیفه است، حرف‌ها را شنیده، آنجا موقعیّت، موقعیّت بسیار خطیری بود. بعد اینها را می‌آورد در خانه موسی بن جعفر. وارد می‌شوند. [می گوید] بیائید داخل! فلانی! فلانی! فلانی! بلند شوید بیائید داخل، می‌آیند داخل. [امام می فرماید] «آیا راجع به من

---

[1] رجوع شود به الرّوضة فی فضائل أمیرالمؤمنین، ابن‌شاذان، ص ۸۴.

صحبت می‌کردید؟ سؤال کنید!»[1] خوب، این امام است. چه کسی [به او] گفته بود؟ آیا اینها به توصیه یواشکیِ فرض کنید که امام صادق، بلند شدند رفتند؟ اینها که اصلاً خبر نداشتند!

پس این مسئله امامت و مسئله ولایت، اساساً جدا است و اصلاً ربطی به وصایت ندارد. وصایت باید برای فردی باشد که آن فرد لولا (بدون) حجّیت، [کسی] به او رجوع نمی‌کند. یعنی حجّیت، حجّیت تعبدیّه است که از ناحیه حجّت عنایت می‌شود.

مثلاً فرض کنید که ما در مورد حجّیت خبر واحد چه می‌گوییم؟ بر طبق روایاتی که از ائمّه علیهم السّلام هست، ائمّه می فرمایند: اگر فردی مورد وثوق شما بود، ما آن را بر شما حجّت قرار دادیم؛ شما می‌توانید مراجعه کنید. البتّه بنابراین که ما حجّت خبر واحد را از ناحیه تعبّدی بدانیم، نه از ناحیه سیره عقلایّه و امثال ذلک! یعنی اگر یک نفر آمد، شما نمی‌دانید که این شخص صالح هست یا صالح نیست و اگر امام فرمود حرف این را بپذیر، ما می‌گوییم سمعاً و طاعتاً، می‌پذیریم. امّا به تنهایی نمی‌پذیریم. معنایش همین است دیگر!

امّا سؤالی که از شما می‌کنم: آیا در مورد خبر متواتر، یک خبری که هزار نفر نقل بکنند، آیا امام می‌گوید خبر متواتر را بپذیرید؟ این که گفتن ندارد. چه امام بگوید، چه امام نگوید، ما این خبر متواتر را می‌پذیریم. چرا؟ چون حجّیتش ذاتی است. خبری که هزار نفر نقل بکنند، این علم آور است. شما دیگر در آن شک نمی‌کنید. به‌خصوص که این تواتر، تواتر لفظی باشد.

پس امام علیه السّلام در چه مواردی حجّیت می‌دهد؟ در مواردی که مسئله، مسئله تعبّد باشد، نه اینکه حجّیت ذاتی باشد. اصلاً امام می‌تواند بگوید به خبر متواتر عمل نکنید؟ اصلاً امام یک همچنین حرفی را نمی‌تواند بزند. [به طور مثال] اگر من در یک اطاق در بسته سر بسته‌ای هستم و راه به بیرون ندارم، یک شخصی که می‌آید در اطاق، می‌گویم آیا خورشید هست یا نه، می‌گوید: هست. حالا من در اینجا می‌مانم اگر مورد وثوقم باشد، کلامش را می‌پذیرم؛ مورد وثوقم نباشد، با شک و تردید نگاه می‌کنم. حالا اگر خودم بروم تو حیاط؛ باز از بقیّه می‌پرسم آیا خورشید هست یا نه؟ خوب [خورشید] بالای سر من است دیگر. خورشیدی که بالای سر من است دیگر سؤال ندارد. خوب دارم می‌بینم، [شما هم] نگاه کن [و ببین].

موقیّت امام علیه السّلام و موقعیت ولیّ کامل، موقعیّت خورشید است که نیازی به حجّیت ندارد. نیازی به افاضه حجّت از ناحیه حجّت ندارد. می‌روی پیش او می‌نشینی و دو کلمه سؤال می‌کنی و متوجه [وضعیت او خواهی] شد. می‌روی پیش او می‌نشینی، اگر خواست یک عنایت می‌کند و متوجه می‌شوی! نیاز [به معرفی] ندارد! هزار نفر هم بیایند بگویند نیست، [تو خود متوجه واقعیت خواهی شد]. امّا اگر شخصی ذاتاً به این

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۳۱.

مسئله نرسیده باشد، باید برای رجوع به این شخص دلیل بخواهد.

حالا متوجّه شدید؟! اینجاست که می‌آیند وصیّ ظاهر تعیین می‌کنند. یعنی ای مردم من دارم به او حجّیت می‌دهم. من دارم به او اعتبار می‌دهم. امضای من پشت این کاغذ است که به این کاغذ اعتبار می‌دهد. اگر من امضا نکنم، این شخص هم مثل بقیّه است چون اگر ولّی بود مثل بقیّه نبود. چون مثل بقیّه است لذا این اعتبارش باید از ناحیه غیر افاضه بشود و این با قایم باشک بازی نمی‌شود.

وصی ظاهر حتماً باید کتباً و در ملاء عام معرفی شود

یعنی وصیّ ظاهر را حتماً باید در ملأ عام معرفی کرد. حتماً باید مکتوب در اینجا وجود داشته باشد و الاّ قابل خدشه است. فرض بکنید یک نفر بیاید یواشکی بگوید: آقا! فلان‌کس وصیّ ظاهر من است. خوب او چرا به بقیّه نمی‌گوید؟ بقیّه مگر چه‌طور هستند که نمی‌گوید؟ آیا بقیّه معاندند؟ آیا بقیّه غل و غش دارند؟ آیا بقیّه خدای ناکرده انحراف دارند؟ معنی ندارد! پس اگر منظور این شخص وصیّ ظاهر است، باید این وصیّ ظاهر از مقام اثبات مطلب [برای او] تمام باشد. یعنی یا مکتوب که جای حرف نباشد، یا اینکه در ملأ عام: ایها الناس... یا افرادی‌که فرض کنید بیست نفر، سی نفر، پنجاه نفر، بدانند همه: این وصیّ، وصیّ ظاهر است. این یک مسئله.

رجوع و تبعیت از وصی ظاهر الزامی نیست

مسئله دوّم: آیا رجوع به وصیّ ظاهر الزامی است یا الزامی نیست؟ این یک مسئله بسیار مهم است. حالا فرض کنید بر اینکه مثلاً مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی ایشان وصیّ ظاهر مرحوم قاضی بوده و همه هم می‌دانند. این دیگر جای شکی نبوده، بسیار خوب! آیا رجوع به وصیّ ظاهر برای همه افراد الزامی است؟ نه، ابداً! هر کسی یک راهی دارد. علاّمه طباطبائی آیا از آقای آقا شیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟ مرحوم آقا سیّد محمّد حسن الهی از آقا شیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟ مرحوم آقا شیخ محمّد تقی لاری از آقا شیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟ آیا آقای حدّاد از آقا شیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟ حالا چون مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی وصی ظاهر است، خود آقای حدّاد هم باید به او مراجعه کند؟ عجب حرفی است! کدام‌یک از شاگردان مرحوم قاضی به آقا شیخ عبّاس قوچانی مراجعه کردند؟ بیائید بگویید. یک‌نفر را مثال بزنید. این نه به جهت این است که در مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی ضعف و خلل است، ابداً. [ایشان] مردی منظّم، منزّه، اهل مراقبه، اهل سلوک و صادق بود. مرحوم آقا این همه از ایشان تعریف می‌کردند.[1] ما خودمان ایشان را زیارت کردیم. موضوع این نیست. ولی صحبت در این است، که وصایت ظاهر یعنی چه؟

---

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۸.

آیا وصایت ظاهر یعنی همه افراد باید به او مراجعه کنند؟ نه، هر کسی ممکن است یک راه برای خودش جدا داشته باشد. با توجّه به اینکه تعابیری را که ما از مرحوم آقا نسبت به علاّمه طباطبائی می‌شنیدیم، قابل مقایسه با آقا شیخ عبّاس قوچانی نبود. تعبیر آقا نسبت به علاّمه طباطبائی این بود: «ایشان فردی است که ملائکه بدون وضو اسم او را در ملأ اعلی نمی‌برند.»[1] ما نسبت به آقا شیخ عبّاس این تعبیرات را نمی‌شنیدیم.

می‌فرمودند: «مرحوم آقای شیخ عبّاس فرد صادقی است، غلّ و غش ندارد.» این مطالب را ما می‌شنیدیم و خودش هم می‌گوید: چیزی ندارم و صادق هم هست. خود مرحوم آقا می‌فرمودند. خیلی از رفقا هم شاید شنیده‌اند. اما تعبیری که به علامه طباطبایی بود.... .

آیا به علاّمه طباطبائی ما الآن می‌توانیم ایراد بگیریم: چرا از آقا شیخ عبّاس قوچانی شما تبعیّت نکردید، نه، چرا؟ به دو دلیل؛ دلیل اوّل اینکه: مشیّت الهی ممکن است نسبت به هر کسی تفاوت داشته باشد. [مثلاً استاد می گوید] شما الآن باید از آقا شیخ عبّاس قوچانی دستور بگیری و این شخص نباید برود دستور بگیرد و [شاید] برای او دستور گرفتن صحیح نباشد! این یک. دوّم اینکه: ما قطعاً می‌دانیم مرحوم علاّمه طباطبائی از آقا شیخ عبّاس قوچانی بالاتر بود. چطور ممکن است بالاتر بیاید از پایین‌تر دستور بگیرد؟ این عقلاً صحیح است؟ اصلاً امکان ندارد! وقتی یک شخص از نقطه نظر معرفت، از نقطه نظر بینش، از نقطه نظر حال، بالاتر از وصیّ ظاهر باشد، عقلاً محال است که این مراجعه به وصیّ ظاهر بکند.[او] برای خودش راه دیگری دارد.

آیا ممکن است من بیایم پیش وصیّ ظاهر حالاتی را بگویم که این اصلاً نمی‌فهمد؛ آن وقت چه دستوری می‌خواهد به من بدهد؟ او اصلاً نمی‌فهمد. اگر شخصی از تلامذه مرحوم قاضی برود پیش آقا شیخ عبّاس قوچانی، فرض کنید آقای حدّاد ـ حالا آقای حدّاد که می‌گوییم ولیّ است ـ نه، مثلاً علاّمه طباطبائی، حالش را بگوید: آقا! من یک همچنین حالی یک همچنین مکاشفه‌ای برایم پیدا شده، این همین‌طوری بنشیند نگاه کند، نفهمد. خوب حالا این چه دستوری به این بدهد؟ این اصلاً محال است. این خنده دار نیست؟

پس حالا متوجّه شدید که حتّی اگر وصیّ، وصیّ ظاهر باشد، رجوع هر شخصی به این وصیّ ظاهر الزامی نیست. ولی وصی را تعیین کرده برای افرادی که بتوانند مراجعه کنند واستفاده کنند، هر کسی هم نتواند مراجعه کند خوب خدا هزار تا راه دارد. حتّی ممکن است خود استاد در زمان حیاتش افراد را به اشخاص متعدّدی ارجاع دهد.

حکایتی نقل می‌کنند که یکی از شاگردان مرحوم قاضی یک روز به مرحوم قاضی عرض می‌کند که: «ما بعد از شما اگر خدای نکرده ـ حالا ظاهراً کسالتی داشتند مرحوم قاضی، که این مطلب را می‌گوید یا اینکه

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۷۸.

گاهی اوقات از بیکاری هم ممکن است هم‌چنین سؤالاتی مطرح بشود. آقای قاضی نشسته، نفس می‌کشد، آخر این چه سؤالی است؟ ـ آقا اگر شما از دنیا رفتید به چه شخصی مراجعه کنیم؟» انگار همه دنیا منتظرند که حضرت آقا مراجعه کند! مُلک و ملکوت همه فرض کنید که کارهایشان را تعطیل کردند و منتظر هستند که این بمیرد، این برود به یکی دیگر مراجعه کند! من اسم این را بیکاری می‌گذارم. در زمان مرحوم آقا هم از این بیکارها خیلی بودند. می‌نشستند می‌گفتند که: بعد از آقا چه کسی است؟ – آقا دارد بنده خدا نفس می‌کشد. زنده است، راه می‌رود، فلان است. بعد از شما به چه شخصی مراجعه کنیم؟ ایشان می‌فرمایند: «من غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمّد جواد انصاری کسی را نمی‌شناسم.» که البتّه عبارت دیگری می‌آورند که توحید را مستقیماً از خدا گرفته باشد. حالا به این عبارت کار نداریم؛ فقط به عبارت اوّل ایشان: «من غیر از او کسی را نمی‌شناسم.» چرا مرحوم قاضی نگفت: شما به آقا شیخ عبّاس قوچانی مراجعه کن؟! چرا؟ [برای اینکه] این به درد او نمی‌خورد. آقا شیخ عبّاس قوچانی بدرد افرادی می خورد که ، فرض کنید ، خدا برایشان تعیین کرده که ابتدا بیایند: چند صباحی با این مرد صاف و پاک و بی غلّ و غشّ حشر و نشر داشته باشند و استفاده لازم را ببرند، بعد از آن طرف هم که مسائل دیگری پیدا می‌شود، به آن طرف می‌روند.

ببینید خود مرحوم قاضی در زمان حیاتش به این شخص می‌گوید: مراجعه نکن! برو به او بعد از من مراجعه کن! در عین حال همان موقع وصیّ خود را آقا شیخ عبّاس قرار می‌دهد. این قضیّه چیست؟ این به‌خاطر همین است؛ به خاطر این است که خداوند متعال برای هر فردی در ارتباطش با سیر و سلوک، یک راه جدا قرار داده است. به این می‌گوید که شما فعلاً برو پیش این فرد و با او رفاقت کن و از او دستور بگیر! از او استفاده بکن! اینها را همه را مطرح می‌کند. ولی یک افرادی دیگری هستند که در یک سطح دیگری قرار دارند و آنها نمی‌توانند از این استفاده کنند. حالا اگر قرار بر این باشد که ما بیاییم بگوییم تمام افراد موظّفند از وصیّ ظاهری که در ملأ، استاد او را تعیین کرده، از او اطاعت بکنند، در اینجا تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح پیش می آید. گفت:

ذات نایافته از هستی بخش *** کی تواند که شود هستی بخش؟[1]

آن کسی که یک راهی را نرفته، چطور می‌تواند برای بقیّه افراد [مسیر را] تعیین کند؟ این مسئله است.

اشکالات پس دیگر حل شد. اشکالِ اینکه مرحوم آقا چطور نرسیده بودند به مرحوم حدّاد؟ اشکال اینکه هر شخصی وقتی به یک فرد می‌رسد، آیا موظف است که جمیع مطالبی را که می‌گوید بپذیرد یا اینکه رده بندی و طبقه بندی کند بر طبق حالات او؟ چنان‌که ما این اختلاف را در بینش آقا نسبت به مرحوم آقا شیخ عبّاس

[1] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۵۴، به نقل از عبدالرّحمن جامی.

قوچانی و بالاتر، نسبت به مرحوم آقا شیخ جواد انصاری و بالاتر، در رتبه اعلا نسبت به مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیهم أجمعین ـ در تمام اینها مشاهده می‌کنیم. در جایی که ایشان نسبت به مرحوم حدّاد بفرمایند: اگر ایشان می‌گفتند: این لیوان خون است من می‌خورم. بینش ایشان نسبت به مرحوم انصاری این بود که: در مسائل مورد اختلاف احتیاط می‌کنم. بینش ایشان نسبت به حاج شیخ عبّاس قوچانی دیگر معلوم است که در چه حدّی بوده است و میزان اطاعت ایشان در چه مرتبه‌ای بوده است. این را می‌گویند مرتبه بندی و طبقه بندی منطقی!

روی این حساب، ما می‌بینیم آنچه که برای انسان [مهم] است این است که در هر شرایطی آنچه را که خداوند برای او تقدیر کرده، نسبت به آن شرایط باید راضی باشد.

مسئله وصی ظاهر بعد از ارتحال علامه طهرانی

بعد از مرحوم آقا در بین رفقا این مسئله مطرح شد که: وصیّ ظاهری مرحوم آقا کیست؟ ولیّ کیست و فرض کنید که افراد دیگر چه کسانی هستند؟ خوب، ما می‌بینیم که آن خصوصیّت و کیفیّتی که بین آقا شیخ عبّاس قوچانی و بین مرحوم قاضی، بین مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی و بین مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی بود، بعد از مرحوم آقا می‌بینیم وجود ندارد. حالا هست؟ نمی‌دانم. نیست؟ نمی‌دانم.

آنچه که ایشان در این کتاب فرمودند این است که: ولیّ و استاد باید در ملأ عام این مسئله را تثبیت کند، نه اینکه به یک نفر به‌طور مخفی بگوید که نمی‌دانیم حالا اوچه گفته است! خوب این مسئله، مسئله‌ای است که خودشان مطرح کردند؛ خودشان در کتاب این نحوه وصایت ظاهری را آمدند مطرح کردند. این از این طرف. از یک طرف، آن ولیّ باطنی که انسان بخواهد به او مراجعه بکند، آن ولیّ باطن هم ناشناخته است. هست؟ نمی دانیم؛ نیست؟ نمی‌دانیم؛ بعداً پیدا می‌شود؟ نمی‌دانیم؛ ما نمی‌دانیم. ما می‌گوییم: خدایا! ما یک مشی و مرامی را از بزرگان می‌دانیم. ـ مرحوم آقا می‌فرمودند: «کسی که این کتابها را مطالعه کند و به این کتابها عمل کند، خواهد رسید» ـ ما می‌گوییم: ما نمی‌دانیم. آنچه را که می‌دانیم عملِ به آن دستوراتی است که مرحوم آقا آن دستورات را در طیّ این سالیان بیان کردند.

آقا به خود بنده فرمودند: «مرحوم علاّمه طباطبائی در آخر زمان حیات خودشان به فناء ذاتی رسیده بودند.» خوب حالا مشیّت الهی تقدیر گرفته که علاّمه طباطبائی بر این صراط حرکت کند. پیش مرحوم حدّاد نرود، ما کاری نداریم. آقا سیّد حسن مسقطی، او به مقام فناء رسیده بوده است. مرحوم آقا سیّد محمّد حسن الهی به مقامات بالا رسیده بوده و همه اینها از آقا شیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند. این یک امری است که دیگر عیان بود. مسئله، مسئله ظاهری بود. حالا آیا مرحوم علاّمه طباطبائی اگر به مرحوم حدّاد مراجعه می‌کرد، بهتر نبود؟ من معتقدم بر اینکه بهتر بود. مرحوم آقا سیّد محمّد حسن الهی یا بقیّه شاگردان مرحوم قاضی آیا این

قضیّه را نباید در وجود خود ممثّل کنند، که هنوز ناقص هستند و نیاز به استاد دارند و باید پیگیری کنند؟ آیا این قضیّه باید باشد یا نباشد؟ باید باشد. یعنی اگر از من می‌پرسیدند: آیا علاّمه طباطبائی باید به مرحوم حدّاد مراجعه کند؟ می گفتم باید مراجعه کند.

مسئله انکار الزام رجوع به ولی بعد از ارتحال آیت الله انصاری

اشکال افرادی که بعد از مرحوم انصاری بودند این بود: آنها می‌گفتند: اصلاً به استاد، به ولیّ نباید مراجعه کرد. یک وقتی می‌گویند: آقای حدّاد ولیّ نیست، بسیار خوب جواب دارد. برو شما بنشین با او صحبت کن! با او حرف بزن! رفت‌وآمد کن، اگر ولیّ نبود، اطاعت نکن؛ چه کسی گفته اطاعت بکنی؟ چون اینها این راه را به روی خود بسته دیدند، آمدند از ریشه زدند؛ گفتند: ولیّ هم باشد قبول نداریم. اصلاً نیاز به ولیّ نداریم. اصلاً نیاز به استاد نداریم. خود روح مرحوم انصاری کفایت می‌کند. که آن جوابهایی که آقا در این زمینه دادند، برای این است که آنها نگفتند آقای حدّاد ولیّ نیست، اگر می‌گفتند آقای حدّاد ولیّ نیست، جواب داشت؛ خوب بلند شو برو امتحانش کن! اگر ولّی نبود، برایت ثابت شد بینک و بین الله که ایشان ولیّ نیست، ما مسئله شما را می‌پذیریم. چون دیدند نمی‌توانند مقابله کنند؛ با منطق مرحوم حدّاد نمی‌توانند مقابله کنند؛ با منطق مرحوم آقا نمی‌توانند مقابله کنند؛ اگر بخواهند در خدمت حدّاد برسند مفتضح می‌شوند. زیرا او ولیّ است و با ولیّ دیگر نمی توان درافتاد و اگر بشود که دیگر او ولیّ نیست. ولیّ بر تمام شراشر وجودی همه تسلّط ولایی دارد. می‌کشد از آن بزنگاه بیرون و می‌زند. کاری نمی‌شود کرد.

چون دیدند این راه بسته است آمدند زیر آب را زدند؛ گفتند: اصلاً ولیّ هم باشد نمی‌خواهیم. اینجا بود که آقا آمدند اثبات الزام رجوع به ولیّ را در اینجا مطرح کردند برای افرادی که ناقص هستند. خوب نسبت به این قضیّه ما حرفی نداریم. ما هم می‌گوییم: بله. الآن هم ما همین حرف را می‌زنیم. می‌گوییم: ما اگر ولیّ کاملی را دیدیم یک! یا فردی غیر از او را که از نظر باطن ملزم به مراجعه به او بودیم ولو ولیّ نباشد، باید اطاعت کنیم. در این مسئله حرفی نیست. کسی در این مسئله شکی ندارد.

تکلیف سالک در زمان عدم دسترسی به ولی الهی

افتراق بین دو قضیّه را متوجّه شدید؟! در آنجا می‌دانستند ولیّ هست و زیر آب را زدند. گفتند: نیازی به ولیّ نداریم. در اینجا ما نمی‌دانیم ولیّ کیست ـ از یک طرف ـ خدا خودش بیاید برای ما معرّفی کند. اگر انکار کردیم، مسئله‌ای است. پس ولیّ را که نمی‌دانیم. این یک. از آن طرف، این مطلب که من خدمت شما عرض می‌کنم، مشکلی است که همه دارند مطرح می‌کنند و من چاره نداشتم جز اینکه این مطالب را امشب باز کنم.

مطالبی را که تا بحال از من نشنیدید. چاره نداشتم باز کنم و مطلب را به این کیفیّت بیایم حلاجی کنم.

مسئله من این است که در مبانی اعتقادی، خبر واحد نمی‌تواند حجّت باشد ـ این حرف من نیست؛ حرف علاّمه طباطبائی همین است. حرف بزرگان همین است ـ الاّ اینکه خبر واحدِ قطعیّ‌الصّدور و قطعیّ‌الدّلاله باشد. مثل اینکه خود انسان از امام یک مطلبی را بشنود و عین الفاظ امام را هم یادداشت کند؛ نه اینکه حرفی را از امام بشنود، فردا برود یادداشت کند؛ این فایده ندارد. در مبانی اعتقادی که موت و حیات انسان به او بستگی دارد، بهشت و جهنم انسان به او بستگی دارد، سعادت و شقاوت انسان به او بستگی دارد، در این مسائل، مسائل حیاتی، رجوع به خبر واحد ولو موثوق از درجه اعتبار ساقط است. حال اگر از همین فرد موثوق، این روایت، به اطوار مختلف از او نقل بشود که دیگر واویلا است. یک روز این‌طور بیان بکند، روز دیگر یک‌طور دیگر بیان بکند. چه می‌شود قضیّه؟ اصلاً حجّیت ندارد. اصلاً مسئله حجّیت ندارد.

اینجاست که این قضیّه کلی که عمل به طبق دستور و مسئله عقلی رجوع به فردی که اطّلاع او نسبت به قضایا بیشتر است، اینجا خودش را مطرح می‌کند. از آن طرف هم قلب انسان صاف، قلب انسان پاک، تسلیم [است و می گوید]: «خدایا! ولیّ‌تو بیاید؛ از او اطاعت می‌کنیم.» پس حرفی ندارد. اگر نکند معاند است. اگر نکند خلاف است. اگر نکند بر خلاف طریق حرکت کرده. این می‌شود سلوک. این می‌شود طریق واضح. پس بنابراین سلوک عبارت است از حرکت بر طبق مشیّت الهی به عدد مصالح و مفاسدی که برای هر فردی خداوند تقدیر کرده است.

پس مجمل بحث نسبت به قضیّه رجوع انسان به فرد آگاه این شد اگر انسان ـ انسان ناقص ـ ولیّی را پیدا کرد، در آنجا حتماً و الزاماً باید خود را به او بسپرد. اگر پیدا نکرد، ، اگر وصّی ظاهر [وجود داشته] باشد و انسان بتواند از او استفاده کند، به او باید مراجعه کند. اگر وصّی ظاهر پیدا نشد، انسان باید عمل بر طبق تکالیف یقینی بکند و با افرادی که دارای اطّلاع هستند، به عنوان فرد خبیر باید در ارتباط باشد. این می‌شود سلوک و این همانی است که ما در روش بزرگان می‌بینیم.

مرحوم آقا مدتی با مرحوم علاّمه طباطبائی، مدتی با مرحوم آقاشیخ عبّاس قوچانی بودند بعد رجوع به مرحوم آقای انصاری می‌کنند و بعد آقای انصاری که به ایشان نگفتند سراغ آقای حدّاد برو؛ نکته اینجاست! اصلاً نگفتند؛ برای خود آقا روشن شد. دید اینجا چه خبر است و اصلاً بدون اینکه ایشان به آقای انصاری بگوید، رفت پیش آقای حدّاد. یعنی چه؟ یعنی خداوند برای ایشان این راه را روشن کرده و از اینجا متوجّه می‌شویم که آن الزامی که به‌واسطه بعضی از بینش‌ها و تحمیلی که روی یک قضیّه نسبت به همه باید اعمال بشود، این الزام غلط است و این تحمیل غلط است و هر کسی بر طبق بینش خود بینه و بین الله باید آن مسیر حرکت إلی الله را انتخاب کند و به دیگری نباید تحمیل کند.

این مطلبی که من از بعد از زمان مرحوم آقا می‌گفتم: آن بینشی که شما نسبت به هر قضیّه داری برای

خودت است و به دیگری نگو، من امروز را می‌دیدم! مشکلاتی را که پیدا می‌شود، من می‌دیدم و احساس می‌کردم و در اینجا قسم می‌خورم بینی و بین الله که از زمان ارتحال مرحوم آقا تا الآن، نسبت به جریانات کمترین تغییری در بینش من پیدا نشده است. همین [کیفیتی] را که الآن من احساس می‌کنم، بعد از زمان مرحوم آقا هم، همین احساس را داشتم. قضیّه فرقی نکرده است. حالا متوجه شدید معنای وصایت چیست و وصایت چه جایگاهی در حرکت انسان دارد؟ وصایت یک امر الزامی نیست که هر شخصی موظّف باشد پس از خود فردی را بعنوان وصیّ قرار دهد و یا اینکه افراد ملزم باشند به او مراجعه کنند.

در خود زمان مرحوم قاضی، مرحوم قاضی به شاگردانشان می‌گفتند: به آقاشیخ جواد انصاری مراجعه کنید! با اینکه وصّی ظاهر تعیین کردند علاّمه طباطبائی کجا مراجعه کرد؟ اصلاً مگر ممکن است یک شخصی که در یک مرتبه بالاتر است به یک وصّی ظاهری مراجعه کند که در مرتبه پایین‌تر است؟ اصلاً مگر عقلاً می‌شود؟ خوب این همان فرو افتادن در خطر است.

اگر هر کسی بر این بینش و بر این حرکت و بر این روش [سلوک نماید] نه مسئله‌ای پیش می‌آید، نه تضادّی پیش می‌آید، نه قضیّه‌ای پیش می‌آید.

مثل اینکه فرض بکنید که یک عدّه هستند ـ ده، بیست نفر ـ این می‌گوید: من از فلان مرجع تقلید می‌کنم. آن می‌گوید: من از فلان مرجع. تو سر هم کسی می‌زند؟ ناراحتی ندارد، خیلی خوب، آقا شما از این مرجع تقلید کن، من از آن مرجع. او می‌گوید: سه‌تا سبحان الله. آن می‌گوید: یک سبحان الله کافی است. او می‌گوید: یک‌دفعه آب ریختن کفایت می‌کند، آن [دیگری می گوید] سه دفعه. خوب این دعوایی ندارد. آن دیگر مشکلی ندارد. راه خدا که دیگر دعوا ندارد. راه خدا که دیگر تو سر هم زدن ندارد. راه خدا که دیگر تحمیل ندارد. خدا برای شما این راه را انتخاب کرده! بسیار خوب. برای من این راه را. خوب فردا جایمان را عوض می‌کنیم؛ ما در این راه، شما را در این راه. یا هر دو در یک راه، یک مسیر. اینها تمامش ناشی از جهل است و ناشی از ناپختگی و خامی است که این [مشکلات] را بار می‌آورد. این حقیقت سلوک است.

لذا امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری می‌خواهد این را بگوید که: بودن و نبودن من در سلوک دخالت ندارد. دستورات را به تو می‌دهم، برو عمل کن. من در مدینه باشم یا نباشم. من در زندان باشم یا نباشم. به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی؛ تو برو عمل کن، منِ ولیّ از پشت سر تو را حمایت می‌کنم. منِ امام –علیه السّلام– دل تو را در دست دارم. منِ امام –علیه السّلام– هستم که دارم تو را حرکت می‌دهم. حضرت این را می‌خواهد بگوید. حالا ما طور دیگر تصوّر می‌کنیم: «آقا حتماً باید ملاقات باشد.» «هفته‌ای یکبار باید ملاقات باشد.» سلوک این حرف‌ها را ندارد. ملاقات بخواهد باشد، خودش درست می‌کند. نخواهد باشد، خودش درست نمی‌کند. تمام اینها خلاف است.

پس سلوک عبارت شد از: حرکت انسان به‌سوی خدا در آن مسیری که خدا برای او تعیین کرده؛ به‌نحوی‌که هر مسئله حقّی برای او اتفاق افتاد، پذیرا باشد و با جان و دل او را بپذیرد و از او رو گردان نشود؛این می‌شود سلوک! حالا گاهی از اوقات خدا برای انسان یک رفیقی را می‌گذارد که حتّی از استاد هم برای او مفیدتر است. اتفاق می‌افتد! حافظ که می‌گوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم *** که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق[1]

یعنی همان عنایاتی که باید از ناحیه استاد بشود، از ناحیه رفیق می‌شود. این رفیق! خیلی رفیق عجیب است. حالا در مقام رفیق که بحثهایش بعد است. إن‌شاءالله بعد بایستی که راجع به اینها صحبت بکنیم. منتها اینجا یک اشاره‌ای کردیم که خداوند متعال راه‌های حرکتش متفاوت است. راه‌های دستگیریش متفاوت است. در این برهه از زمان، این‌طور و در برهه دیگر از زمان طور دیگر و هر دو یکسان است. چون هر دو حرکت به‌سوی خداست.

إن‌شاءالله امیدواریم خداوند در هر حال خود مباشر قلب ما و افعال ما و اقوال ما باشد و از بوادی مُهلکه و کریوه‌های خطرناک و صعب‌العبور و حبال شیطان، در هر حال خودش کافل و خود مؤیّد و موفّق ما باشد و آنی از آنات، ما را به خودمان وانگذارد. دست ما از دامان ولایت کوتاه مگرداند. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نفرماید.

اللهمَّ صَلِّ عَلَی محمّد وَ آل‌محمّد

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۹۸.